حافظ و اضطراب جدایی

دکتر جواد وهاب‌زاده
عضو هیات علمی دانشکده‌های پزشکی اردبیل

□ در این مقاله برای شناخت بُعدی از زندگی و هنر لسان‌الغیب خواجه حافظ به بررسی اجمالی جدایی از دو منظر روانشناختی و عرفانی پرداخته و سپس به نقش این اضطراب در خلاقیت این شاعر آسمانی خواهیم پرداخت.

اضطراب جدایی Separation Anxiety

از دیدگاه روانشناختی اضطراب جدایی بخشی از رشد طبیعی کودک است. منشاء این اضطراب به عقیده‌ی «اوتورانک» روانکاو امریکایی آلمانی‌الاصل، ضربه‌ی تولد Birth Trauma می‌باشد، بدین‌معنی که فرایند تولد یعنی جدایی از محیط امن داخل رحمی و پا گذاشتن به دنیای بی‌ثبات و پُرآشوب خارجی، آن هم طی یک روند خشن زایمانی، نخستین تجربه‌ی اضطراب‌انگیز برای نوزاد است که در اصطلاح علمی «ضربه‌ی تولد» نام گرفته و سرچشمه‌ی تمام اضطراب‌های جدایی در تمام طول زندگی انسان‌هاست. به‌عنوان مثال در سنین شیرخواری به‌صورت «اضطراب جدایی از مادر» ظاهر می‌شود، یعنی دورشدن مادر از جلوی چشم کودک برای انجام کاری، مثلاً رفتن او به آشپزخانه با این تصور در کودک که مادرش دیگر برنخواهد گشت، همراه است و واکنش او در مقابل این جدایی، اضطرابی‌ست که به‌صورت گریه ابراز می‌شود که با برگشتن مادر این دلواپسی برطرف و کودک آرام می‌شود. با گذشت زمان و با دیدن مکرر این صحنه‌ها، کودک به‌تدریج اطمینان پیدا می‌کند که این جدایی‌ها موقتی‌ست و لذا به مرور زمان این اضطراب جدایی از مادر کاهش یافته و در نهایت از بین می‌رود که در اصطلاح روانشناختی این روند، حل و فصل‌شدن Resolution «اضطراب جدایی از مادر» نامیده می‌شود. حال اگر به هر علتی اختلالی در این روند طبیعی رخ دهد، یعنی اضطراب جدایی از مادر حل و فصل نشود، هر نوع جدایی در مراحل بعدی زندگی، موجب زنده‌شدن اضطراب جدایی اولیه می‌شود، اختلالی که ممکن است تاثیر مخرب در زندگی و سرنوشت شخص داشته باشد.

مکتب‌گریزی و ترس از مدرسه در سنین مدرسه، عدم توانایی به مهاجرت و اقامت در شهر دیگر جهت تحصیلات دانشگاهی در دوره‌ی جوانی و پی‌آمدهای مترتب بر آن، بعضی از شکست‌ها و ناکامی‌ها در سنین ازدواج که مستلزم رفتن به خانه‌ی بخت است، می‌تواند ریشه در اضطراب جدایی داشته باشد. شاید دردناک‌ترین نوع اضطراب جدایی مربوط به پدیده‌ی مرگ یعنی جدایی از دنیا و تمام تعلقات رنگارنگ زندگی‌ست که معمولاً در سنین کهن‌سالی و گاهی نیز یعنی زودتر یعنی در سنین جوانی و میان‌سالی به‌سراغ شخص آمده و موجب پریشانی و افسردگی آزاردهنده و عوارض دیگر می‌شود.

مکانیسم‌های دفاعی برای مقابله با اضطراب جدایی

خوشبختانه اضطراب جدایی همیشه و در همه‌ی افراد نقش تخریبی و بیماری‌زا ندارد، بلکه در بعضی افراد، ساز و کارهایی که مکانیسم‌های دفاعی Defense Mechanisms نامیده می‌شوند، این اضطراب را از مسیر مخرب به مسیر سازنده و خلاق هدایت می‌کنند. طبیعی‌ترین نمونه‌ی این مکانیسم‌ها، اقدام به ادامه‌ی نسل است که نوعی استمرار حیات می‌باشد. دست‌زدن به اموری که در فرهنگ ما باقیات و صالحات نامیده می‌شوند، مثل ساختن مدرسه، درمانگاه، پل و... و مقوله‌ی وقف نیز مشمول همین مکانیسم‌هاست. عالی‌ترین و سالم‌ترین نوع این مکانیسم‌ها، رویکرد شخص به خلاقیت‌های هنری ماندگار است که مورد نظر این مقاله است که اصطلاحاً مکانیسم دفاعی «والایش» Sublimation نامیده می‌شود. در این مکانیسم شخص با خلق آثاری ارزشمند و ماندنی در عرصه‌های نقاشی، پیکرتراشی، معماری، موسیقی، داستان‌نویسی، ادبیات، شعر و دیگر زمینه‌های هنری به حیات معنوی خود استمرار می‌بخشد و در واقع مصداق گفته زیر می‌شود که:

به کیمیای اثر می‌توان در این عالم
دو روز هستی خود عمر جاودانی کرد

چنین افرادی نه تنها خود بلکه گاهی ملتی را برای همیشه زنده نگه می‌دارند، مثل حکیم طوس که اعلام می‌کند:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
پی‌افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
نمیرم از این پس، که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام

از دیدگاه عرفانی

اضطراب جدایی، مولود جدایی و دورماندن انسان از اصل و مبدا خویش که همان معشوق ازلی‌ست می‌باشد، لذا او ضمن شکوه از این

جدایی، همواره در آرزوی برگشت به‌سوی آن معشوق و پیوستن به اوست. همین اضطراب جدایی‌ست که مولانا در آغاز **مثنوی** شریف خود در نی‌نامه از آن شکایت می‌کند و اشتیاق عاشقانه و عارفانه خود را به پیوستن دوباره به مبدا کل چنین بیان می‌کند:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از جدایی‌ها شکایت می‌کند
سینه خواهم شرحه‌شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

با این اشتیاق پیوستن به دوست و میل به تکامل است که اضطراب جدایی و هراس از مرگ از بین رفته و مرگ در نظر مولانا به‌صورت بازیچه درمی‌آید:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او عمری ستانم جاودان
او زِ من دلقی ستاند، رنگ رنگ
آزمودم مرگِ من در زندگی‌ست
چون بمیرم پس همه پایندگی‌ست

نقش اضطراب جدایی در زندگی و هنر حافظ

نگاهی گذرا بر زندگی حافظ نشان می‌دهد که او در حیات خود جدایی‌های متعددی را متحمل شده است، او در کودکی پدر خود را از دست می‌دهد. بعد از وفات پدر سه پسر از وی به‌جا می‌ماند که حافظ کوچک‌ترین آن‌ها بوده است. پس از مدتی این برادرها از هم جدا می‌شوند. بعد از این جدایی‌ها، هر دو برادر بزرگ‌تر او یکی پس از دیگری فوت می‌کنند و حافظ مراتب تاسف خود را از این فقدان‌ها چنین بیان می‌کند:

همی باید برید از خویش و پیوند
چنین رفته است، حکم آسمانی

علاوه بر جدایی‌های فوق، او همسر محبوب خود را هم از دست می‌دهد و تاثر سوزناک خود را از فوت وی چنین ابراز می‌کند:

آن یار کزو خانه‌ی ما جای پَری بود
سَر تا قَدَمش چون پَری از عیب بَری بود
از چنگِ مَنَش اختر بَد مهر بدَر برد
آری چه کنم دولتِ دور قمری بود
اوقات خوش آن بود که با دوست به‌سر شد
باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود

و باز جدایی‌های دیگری به سراغش می‌آید، یعنی تنها پسر جوانش که در سفر هندوستان بود، در همان دیار به دیار باقی می‌شتابد و این در حالی‌ست که قبلاً نیز پسر دیگرش از کفاش بیرون رفته بود. ابیات زیر تاسف عمیق حافظ را در مرگ فرزندش آشکار می‌سازد:

بلبلی خونِ دلی خورد و گُلی حاصل کرد
بادِ غیرت به صَدَش خار پریشان دل کرد
قرةالعین من آن میوه‌ی دل یادش باد
که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
آه و فریاد که از چشمِ حسود مه چرخ
در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

علاوه بر نزدیکان خود، حافظ دوستان و کسان دیگری از امرا و حکامی را که انس و معاشرتی با آن‌ها داشته، در جنگ و ستیزهای کسب قدرتی که در عصر او رواج داشته از دست می‌دهد؛ همه‌ی این جدایی‌های طاقت‌فرسا مخصوصاً فوت پسرش در سفر باعث می‌شود او از سفرکردن و جداشدن از شهر و دیار خود شیراز و یاران خود حتی‌المقدور پرهیز کرده و برخلاف همشهری خود شیخ اجل سعدی میل و رغبت چندانی به سیر و سفر نشان ندهد و یکی دوباری هم که به‌دلایلی خطر کرده و پای از شیراز بیرون نهاده، همواره از غربت نالیده و آب رکنابادش عاقبت او را به شیراز بازگردانده است. این هراس شدید حافظ از سفر که در اصطلاح روانشناسی «ترس بیمارگونه از سفر = Travel phobia» نامیده می‌شود، معادل همان «اضطراب جدایی از مادر» در سنین کودکی‌ست، چرا که به عقیده‌ی روانکاوان،وطن مالوف هرکس به‌طور سمبولیک به‌منزله‌ی مادر اوست که اصطلاح مشهور «مام وطن» در فرهنگ ما هم می‌تواند ریشه در همین نظریه داشته باشد. اضطراب حافظ از سفر به‌حدی‌ست که چندین غزل در نکوهش آن ساخته است که آوردن همه‌ی آن‌ها در این مقاله مقدور نیست و تنها به ابیاتی از آن‌ها بسنده می‌شود:

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بربندم و تا مُلک سلیمان بروم

که در سفری از شیراز «مُلک سلیمان» به یزد «زندان اسکندر» سروده است و نیز غزلی که شامل بیت:

غم غریبی و غربت چو برنمی‌تابم
به شهر خود رَوَم و شهریار خود باشم

یادگار همین سفر است.

در وقت دیگری هم که قصد سفر به هندوستان داشته، وزش باد مخالف در جزیره‌ی هرمز او را از ادامه دادن به سفر بازمی‌دارد و درباره‌ی انصراف خود از این سفر چنین می‌گوید:

چه آسان می‌نمود اوّل غم دریا به‌بوی سود
غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد

حتا در کنار آب حیات زاینده‌رود اصفهان نیز در سرش هوای شیراز است و می‌گوید:

اگرچه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان بِه

ترس او از جدایی از شیراز به‌حدی‌ست که می‌خواهد راه و رسم سفر را از جهان براندازد:

به یادِ یار و دیار، آن‌چنان بگریم زار
که از جهان رَه و رسمِ سفر براندازم

او نه خود میل سفر دارد و نه می‌خواهد یارانش از او جدا شوند و بارها سلامتی و بازگشت یاران سفر کرده را آرزو می‌کند و دلش همواره پیش آن‌هاست:

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست
هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

جالب این‌که یکی از حافظ‌پژوهان بنام معاصر یعنی آقای بهاءالدین خرمشاهی نیز همانند خواجه‌ی شیراز ظاهراً سفرهراسی و اضطراب جدایی دارند که خودشان نیز بر آن اعتراف کرده و می‌فرمایند:

این بنده همیشه در وطن خواهد بود
بیزار ز آمد و شدن خواهد بود
هرگز نروم سفر مگر از دنیا
آن هم به‌خلاف میل من خواهد بود

به‌هر حال از آنچه که گذشت، وجود اضطراب جدایی در حافظ تایید می‌شود، ولی این اضطراب نه تنها او را از پای درنمی‌آورد، بلکه از طریق مکانیسم دفاعی والایش به شکوفایی و خلاقیت هنری او مبدل می‌شود و این مکانیسم هم‌دست با تمایلات عرفانی عاشقانه‌ی او صدای سخن عشق او را یادگار ماندگار گنبد دوار می‌سازد و دوام او را بر جریده‌ی عالم ابدی می‌کند.

با یقین به این ماندگاری‌ست که لسان‌الغیب نیز همانند ملای رومی با آغوش باز به استقبال مرگ و پیوستن به دوست می‌رود:

این جانِ عاریت که به حافظ سپرده دوست
روزی رُخش ببینم و تسلیم وی کنم

و با مژده‌ی وصال او از سر شوق و ذوق، از زندان تن و از دام جهان دست‌افشان برخاسته و رقص‌کنان به بارگاه قدسی پرواز می‌کند و در سنگ مزارش که زیارتکه رندان جهان می‌شود، میلیون‌ها ارادتمندش خوانده‌اندو می‌خوانند و خواهند خواند که:

مژده‌ی وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دامِ جهان برخیزم
روزِ مرگم نفسی مهلت دیدار بده
تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

■

منابع

۱- دکتر قاسم غنی، **بحث در آثار و افکار و احوال حافظ**.
۲- عبدالحسین هژیر، **حافظ تشریح**.
۳- دکتر محمد معین، **حافظ شیرین‌سخن**.
۴- بهاءالدین خرمشاهی، **حافظ‌نامه**.
۵- پروفسور ک. ج. راو، دکتر جواد وهابزاده، **مباحث عمده در روانپزشکی**.

پیرمغان و عصر حافظ

کسری بهروزی

□ در دنباله‌ی مقاله‌ی جناب آقای دکتر حسین وحیدی در **ماهنامه‌ی حافظ** دی‌ماه ۸۴ در مورد پیر مغان و نقش کلیدی او در شناخت حافظ باید اشاره به زمان حافظ داشت.

۱۴ سال دوران پادشاهی شاه شیخ ابواسحاق اینجو، بهترین سال‌های عمر بلبل شیراز به‌حساب می‌آید. این پادشاه خوش‌گذران و عشرت‌طلب، بلندپرواز و رویایی و در ضمن سبک‌سر و عهدشکن چنان روابط دوستانه‌یی با حافظ دارد که حتا او به شاه‌شیخ اجازه می‌دهد اشعارش را تصحیح کند حاجی قوام دریادل و بخشنده، وزیر شاه شیخ ابواسحاق از هر جهت به حافظ می‌رسد و رند شوریده در مجالس انس و ادب حاجی قوام جهان‌افروز همراه با مطربان شیرین‌سخن و شاهدانی چون رشک آب زندگی با باده‌ی گلرنگ تلخ، تیز و خوشخوار، سبک به نکته دانی و بذله‌گویی می‌پردازد.

شاه شیخ غافل از سر پنجه‌ی شاهین قضا چون کبکی خرامان قهقهه می‌زده ولی این آسمان صاف و روشن را آهسته آهسته ابرهای تیره و تار از جانب کرمان فرا می‌گیرد. امیر مبارز مظفر داعیه‌ی تسخیر شیراز را در سر می‌پرواند و اولین مانع سر راه او شاه ابواسحاق است. پس از چند نبرد خونین امیر مبارز پیروز می‌گردد و شاه شیخ دستگیر می‌گردد و سرانجام به فتوای امیر مبارز در روز جمعه ۲۱ جمادی‌الاول ۷۵۸ در میدان سعادت شیراز پسر کوچک حاجی‌صرّاف با دو ضربه‌ی شمشیر سر از بدن شاه‌ابواسحاق جدا می‌کند.

امیر مبارز به فوریت پس از قبضه‌کردن قدرت دستور می‌دهد که احکام شرع اجرا شوند. میکده‌ها بسته می‌گردند، بانگ دف و نی خاموش می‌شود. محتسبان به کوچه و بازار روانه می‌شوند تا شادخواران و میگساران را به شلاق ببندند. تاریکی بر شیراز مستولی می‌شود، صدهزاران گُل می‌شکفند و بانگ مرغی برنمی‌خیزد. زهره دیگر سرودی خوش نمی‌سازد و کسی دیگر ذوق مستی ندارد. مهربانی از شهر رخت بربسته و تابش خورشید و سعی باد و باران کم‌رنگ و بی‌رمق شده‌اند. امیر قهار مبارزی حافظ را از دربار می‌راند و وظیفه‌ی او را قطع می‌سازد. تغییر اوضاع سیاسی ضربه‌یی سخت برای حافظ است. یارانش پراکنده گشته‌اند. شاه شیخ به قتل رسیده و میکده‌ها بسته شده‌اند. شادی و نشاط از شیراز پر کرشمه رفته است. او مجبور است در کنج فقر و خلوت شب‌های تار به زندگی ادامه دهد. یاس و ناامیدی بر او چیره می‌شود، از هر طرف می‌رود بر وحشت او افزوده می‌گردد. انگار این بیابان و این راه بی‌نهایت پایانی ندارد. سرهایی را می‌بیند که بی‌جرم و جنایت از بدن‌ها جدا شده‌اند. او از کوکب هدایت می‌خواهد که لحظه‌یی بیرون بیاید و راه را در این شب تاریک و سیاه به او بنمایاند. خداوند بزرگ این خواسته‌ی او را اجابت می‌کند و او را به دیر مغان رهنمون می‌سازد.

پیر مغان، پیر دردی‌کش، پیر میکده، هاتف میخانه، پیر می‌فروش، پیر سالک، هاتف میکده، پیر پیمانه‌کش، پیر دانا، پیر میخانه، کاردان تیزهوش، پیر مناجات و یا فقط پیر، مرشد و راهنمای حافظ می‌گردد. او نگهبان آتش آتشکده‌ی فارس است که هر چند کم پرتو و کم‌شعله شده، ولی نمرده است. او کسی‌ست که حافظ را از جهل می‌رهاند و با سر جهان آشنا می‌سازد. به او می‌آموزد که اساس جهان بر دویی و هرچیز با ضدّ خود زنده. هنگامی‌که شب در اوج اقتدار و قدرت است نطفه‌ی صبح سپید را در خود می‌پروراند و نباید از غم هجران شکایت کرد، زیرا که در هجر وصل می‌باشد و در ظلمت نور و نباید یاس و ناامیدی به خود راه داد. حافظ دگرگون می‌شود و یاس و ناامیدی را از خود می‌راند. برای گذران زندگی به درس‌دادن قرآن می‌پردازد و از آمدن یوسف گم‌گشته به کنعان سخن می‌راند. او می‌گوید اگر روزگار چند روزی بر مراد ما نگشت، نباید ناامید شد، چون حال دوران به یک منوال نیست و جهان در حال تغییر است. او می‌گوید کسانی ناامید می‌شوند که از سرّ غیب آگاه نیستند.

پیر مغان از رهروان و سالکان با شراب هوم پذیرایی می‌کند. شرابی که از گیاه هوم تهیه شده و مغان زرتشی راز ساخت و تهیه‌کردن را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کردند. اثر این شراب عرفانی با مستی آب انگور متفاوت بود و این همان آب حیاتی‌ست که نیم‌شب حافظ را از غصه نجات می‌دهد و از پرتو ذات لبریزش می‌سازد. ■